



درس تفسیر سوره مبارکه جاثیه - جلسه ۶

حضرت آیت الله العظمی جوادى آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِيَ الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلِعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲) وَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۱۳) قُلِ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ لِيَجْزِيَ قَوْماً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۱۴) مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (۱۵) وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَ التَّوْبَةَ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ (۱۶) وَ آتَيْنَاهُمْ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْأَمْرِ فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِثْنَا بَيْنَهُمْ إِنْ رَبُّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۱۷) ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۱۸)﴾

سرّ تکرار آیات توحید بخاطر تقدّم معرفت توحیدی بر معرفت سایر علوم

سوره مبارکه «جاثیه» که ششمین ﴿حم﴾ از «حوامیم»^۱ هفت گانه است و در مکه نازل شد، مصدر به بیان تنزیل کتاب از خدای «عزیز حکیم»^۲ است، آن گاه معارف توحید و وحی و نبوت را با خطوط کلی اخلاق و فقه ذکر می کند. سرّ تکرار آیات توحید برای آن است که همان طوری که اصل هستی برای ذات اقدس الهی است و

۱. حوامیم، نام گروهی سوره های چهارم تا چهارم و ششم قرآن کریم در ترتیب مصحف شریف می باشد که با حروف مقطعه «حم» (حاء، میم) آغاز می شوند. این سوره ها به ترتیب عبارت اند از: «غافر (مؤمن)، فصلّت، شوری، زخرف، دخان، جاثیه و احقاف». به مجموع این سوره ها «ذوات حم» یا «آل حم» نیز گفته اند. این هفت سوره مکی بوده و به همان ترتیب مصحف نازل شده اند و حتی نزول آنها را نیز یکجا دانسته اند.

۲. سوره جاثیه، آیه ۲؛ ﴿تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾

هستی همه موجودات به برکت هستی خداست، همه علوم و معارف و اخلاقیات و حقوق هم به برکت معرفت توحیدی است؛ وقتی توحید باشد، مسئله اخلاق مطرح است، شریعت مطرح است، فقه و حقوق مطرح است و مانند آن. پس در نظام هستی‌شناسی اوّل خداست، بعد موجودات دیگر را آفرید و از نظر معرفت‌شناسی اوّل معرفت خداست، بعد معرفت علوم دیگر؛ لذا در هر سرفصلی - خواه مسائل فقه باشد، اصول باشد، اخلاق باشد، حقوق باشد و مانند آن، اوّل مسئله توحید مطرح است، بعد سایر مسائل.

سامان‌پذیری علوم و بهره‌برداری از نظام هستی در سایه علم توحید

در آیات اوّلیه مسئله توحید را مطرح فرمود، آن‌گاه برای مؤمنین که از راه نقل ایمان می‌آورند، برای اهل معرفت که از راه یقین و شهود ایمان می‌آورند و برای متفکران که از راه عقل ایمان می‌آورند، این اقسام را ذکر فرمود. در آیه دوازده به بعد می‌فرماید: ﴿اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ﴾، دریاشناسی، کشتیرانی، هواشناسی و بادشناسی اینها یک سلسله علوم است که مَرهون علم توحید است؛ خداست که اینها را منظم آفرید، اگر - معاذالله - یک مبدأ حکیمی نباشد، هیچ اطمینانی به نظم این امور نیست. از کجا نظم سیر بادهای این‌چنین باشد؟ از کجا نظم آب این‌طور باشد؟ از کجا نظم چوب این‌طور باشد که هر چوبی در فلان حجم روی آب می‌ایستد و هر آبی این حجم از چوب را تحمّل می‌کند، یا هر بادی که از غرب بوزد راه آن تا فلان منطقه شرق است؟ اگر نظم از نظر «ریاح» نباشد، از نظر «میا» نباشد و از نظر کشتی‌ها نباشد، علوم و فنون سامان نمی‌پذیرد! هم ما را به علوم و فنون آشنا می‌کنند، هم ما را به بهره‌برداری از این نظام هستی دعوت می‌کنند؛ آن‌جا که سخن از بهره‌وری علم است، سخن از تعقل و ایمان و تفکر است و امثال آن و آن‌جا که سخن از بهره‌وری عملی است، سخن از تشکر است؛ می‌فرماید برای شما این کار را کردم ﴿لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾، این شکرگزاری در برابر نعمت‌هاست. بهره‌برداری از این «ریاح» و «میا» و کشتی‌ها و

امثال آن در سایه آن توحید سامان می‌پذیرد، چه اینکه بهره‌برداری معرفتی از این امور هم در سایه توحید سامان می‌پذیرد؛ لذا مسئله توحید را در اصل همه این موجودات ذکر می‌کند.

تمایز علم دینی از غیر دینی با موضوعیت فعل خدا و خلیفه خدا و انسان عادی

این بحث هم قبلاً گذشت، همان‌طوری که - در فقه و اصول و سایر علوم - تمایز علوم به موضوعات است، تمایز علم دینی از غیر دینی هم به موضوعات است. اگر علمی موضوع آن فعل انسان باشد؛ مثل خوانندگی، نوازندگی، سازندگی و امثال آن، این می‌تواند دینی یا می‌تواند غیر دینی باشد. پس علمی که موضوع آن علم فعل انسان است؛ مثل هنر، سینما، خط‌نویسی، سازندگی، خوانندگی و نوازندگی، اینها می‌توانند دینی باشند یا می‌تواند غیر دینی باشند؛ اگر مطابق شریعت بود، می‌شود دینی و اگر مطابق شریعت نبود، می‌شود غیر دینی؛ اما علمی که موضوع آن فعل خداست یا فعل خلیفه خداست، این حتماً دینی است! ما می‌خواهیم ببینیم که وجود مبارک حضرت امیر چه کارهایی کرده! امام باقر چه کارهایی کرده! امام صادق چه کارهایی کرده! نه اینکه چه فرمود، چه فرمود که یقیناً دینی است! بحث در این است که حضرت چه کارهایی را در مدت عمر انجام داده است، این یقیناً دینی است. حالا اگر خواستیم ببینیم که خدا چه کارهایی کرده! چطور اگر ما بحث بکنیم که حضرت امیر چه کارهایی کرده می‌شود دینی، اگر بحث بکنیم که خدا چه کارهایی کرده دینی نیست؟! این صد درصد دینی است! ما علم غیر دینی در عالم نداریم؛ فیزیک دینی است، شیمی دینی است، ما کاری به قبول و نکول عالم نداریم که عالم می‌پذیرد یا نمی‌پذیرد! حالا آن کسی که درباره حضرت امیر کتابی به نام صوت‌العدالة/الانسانية نوشته، با اینکه مسیحی است؛ اما علم او علم شیعی است، ولو خودش مسیحی است! پس عالم چه عقیده‌ای دارد، می‌پذیرد یا نمی‌پذیرد در علم سهمی ندارد؛ تمایز علوم به موضوعات آن علم است! علمی که درباره فعل انسان عادی است، این می‌تواند دینی باشد یا می‌تواند

غیر دینی باشد؛ اگر این خط را بنویسد دینی است و اگر خلاف آن را بنویسد - باطل بنویسد - غیر دینی است و مانند آن؛ نوازندگی این طور است، خوانندگی این طور است، اگر غنا باشد این طور است، غیر غنا باشد این طور است، می تواند دینی باشد یا غیر دینی؛ اما اگر کسی درباره کار چهارده معصوم (علیهم السلام) دارد بحث می کند که اینها در مدت عمرشان چه کارهایی کردند، این یقیناً دینی است! درباره ذات اقدس الهی بی تردید دینی است! آن فیزیک دان، آن شیمی دان، آن دریاشناس، آن صحراشناس، آن ستاره شناس، آن سپهرشناس، آن «ریاح» شناس و آن «میا» شناس دارد کار خدا را بررسی می کند! فرض ندارد کسی در جهان، درباره چیزی که مربوط به نظام هستی است بحث بکند و این علم دینی نباشد، حالا خودش یا قبول دارد یا قبول ندارد.

ترغیب قرآن کریم به بهره برداری از موجودات براساس معرفت توحیدی

بنابراین قرآن کریم ما را به این دو امر آشنا می کند؛ یکی اینکه اصل هستی هر چیزی، بعد از هستی ذات اقدس الهی است، دوم اینکه معرفت هر چیزی بعد از معرفت توحیدی اوست؛ سرّ تکرار آیات توحید در هر سرفصلی این است. پس آن جا که کسی بخواهد از راه نقل مؤمن باشد، آیه توحیدی را ذکر می کند؛ آنها که از راه شهود می خواهند مؤمن باشند - یعنی اهل معرفت - آیات توحیدی را ذکر می کند؛ آنها که از راه کلام و فلسفه و برهان عقلی می خواهند موحد باشند، آیات توحیدی را ذکر می کند؛ حالا آنها که می خواهند در اخلاق کار کنند، در علوم و فنون کار کنند یا از جهان خارج بهره برداری کنند، باز آیات توحید را ذکر می کند؛ لذا در حقیقت این تکرار نیست، این بیان اصل و ریشه این علوم و معارف از یک سو و اعمال از سوی دیگر است. فرمود: ﴿اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لَتَجْزِيَ الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ﴾؛ یعنی این کار را می توانید بکنید! ترغیب کرده که دریا در اختیار شماست، کشتی سازی در اختیار شماست، «ریاح» در اختیار شماست، ما برای شما مُسَخَّر کردیم! به همه اینها گفتیم که در اختیار بشر باشند!

﴿وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾؛ از دریا کمک بگیرید - از آب دریا، از زیر دریا، از غذای دریا، از ماهی دریا، از گوهرهای دریا کمک بگیرید - ﴿وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾. ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾. چون شامل همه انسان‌هاست؛ موجودات آسمانی - چه در فضا باشند و چه در نظام سپهری باشند - آنها را برای شما مسخر کرده است: ﴿مَّا فِي السَّمَاوَاتِ﴾ و ﴿مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ﴾^۱ فرشته‌ها را هم شامل می‌شود؛ البته خدا تسخیر کرده، اما بهره‌برداری از فرشته‌ها برای همه مقدور نیست؛ برای اولیای الهی مثل وجود مبارک حضرت، بر اینها استفاده از فرشته‌های آسمان مثل فرشته‌های زمین کاملاً مقدور است؛ ولی افراد دیگر بتوانند از ملک مثل فلک بهره بگیرند مقدورشان نیست؛ البته ملائکه‌ای هستند که مُسَخَّرَند برای خدمات به انسان و خدمت‌رسانی، اینکه دارد: «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أُنْحُوتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِهِ»^۲ فرآشی مراکز علمی را فرشته‌هایی که ﴿أُولَى أُنْحُوتٍ مِثْنَى وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاعٍ﴾^۳ به عهده دارند، این تسخیر خدا نسبت به ملک برای انسان؛ ولی انسان عادی بتواند از ملک کمک بگیرد، مقدور همه نیست؛ لذا فرمود: ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ﴾؛ چیزی در آسمان نیست، مگر اینکه خدای سبحان برای بشر تسخیر کرده است. پس معرفت آنها را ترغیب کرده، امکان‌پذیر کرده؛ بهره‌برداری از آنها را هم ترغیب کرده و امکان‌پذیر کرده است.

پرسش: این تکرار نیست، تکرار جایز است که من یک لفظ را برای یک معنی چند بار تکرار کنم، این تکرار است.

پاسخ: نه، تکرار برای آن است که این اصل یک وقت است که فلان فرع از آن استفاده می‌شود و یک وقت است که این اصل فرع دیگری به نام «الف» از آن استفاده می‌شود، چون از دو منظر و از دو جهت است، این تکرار

۱. سوره آل عمران، آیه ۸۳

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۳۴.

۳. سوره فاطر، آیه ۱.

همه جانبه نیست، گرچه لفظاً تکرار است؛ اما این نکته‌ای که با این کلمه این‌جا آمده، برای اینکه این اصل است برای «الف» و نکته‌ای که با این کلمه در جای دیگری آمده برای اینکه این کلمه اصل است برای «باء»، پس در حقیقت تکرار نیست، این صورت تکرار است؛ لذا فرمود: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾.

بررسی تقدّم شب و روز از نظر وجودی و عدمی

در جریان «أرض» و «سماء» و «لیل» و «نهار» که شش - هفت طایفه آیه بود، بخشی از آیات به صورت روشن در سوره «اعراف»^۴ دلالت داشت به اینکه روز اصل است و شب به دنبال آن است، چون شب سایه است و به دنبال نور حرکت می‌کند، وقتی نور برگشت سایه هم برمی‌گردد که فرمود: ﴿يُعْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ﴾^۵ کذا و کذا؛ یعنی «يَجْعَلُ اللهُ اللَّيْلَ غَاشِيَةً النَّهَارَ» که پرده آن است، چون پرده اوست هر جا او باشد این پرده روی آن قرار می‌گیرد و به دنبال آن است؛ این از نظر وجودی است که روز اصل است و شب تابع آن است، چون نور اصل است و سایه تابع آن است. اما از نظر عدمی، شب اصل است و روز تابع آن است. در آیه ۳۷ سوره مبارکه «یس» تعبیر قرآن کریم این است: ﴿وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ﴾، گرچه سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) - آن‌طوری که در تفسیر سوره مبارکه «یس»^۶ گذشت - این لطیفه را نمی‌پذیرند؛ ولی بعضی اهل معرفت این‌طور معنا کردند که وضع زندگی جهان، اصل آن شب است که ما روز را از آن همانند «سلخ» می‌کشیم؛ یعنی اصل، تاریکی است، پوسته‌ای از روشنی بر روی این تاریکی هست، وقتی این پوسته و پوست را «سلخ» بکنیم، اصل تاریکی روشن می‌شود. فرمود: ﴿وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ﴾ که ﴿نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ﴾. «سلخ» یعنی پوست را درآوردن و

۴. سوره اعراف، آیه ۵۴: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُعْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَبِثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَ النُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِ إِلَهِ الْخَلْقِ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾.

۵. سوره رعد، آیه ۳.

۶. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۸۸؛ «و لا شك أن الآية تشير إلى مفاجأة الليل عقب ذهاب النهار، و السلخ في الآية بمعنى الإخراج و لذلك عدى بن و لو كان بمعنى النزاع كما في قولنا: سلخت الإهاب عن الشاة تعين تعديه بعن دون من».

به آخر رساندن. اینکه در تقویم‌ها قبلاً می‌نوشتند این ماه «سَلَخ» دارد یا «سَلَخ» ندارد، یعنی آخر دارد و سی‌پُر هست یا نه؟ «سَلَخ» در مقابل غُرّه است؛ غُرّه اوّل ماه است و «سَلَخ» آخر ماه است. سابقاً در تقویم‌ها می‌نوشتند که این ماه «سَلَخ» ندارد؛ یعنی سی‌پُر نیست و ۲۹ روز است، پس «سَلَخ» یعنی آخر؛ این جا «سَلَخ» سلاخی کردند، یعنی این پوست را از روی این شیء درآوردن، قشری از نور روی این فضا هست، وقتی ما این قشر از نور را برداریم بقیه می‌شود تاریک؛ یعنی اصل جهان ظلمت است، بشر و غیر بشر اصل آنها همان ظلمت و نابودی و عدم است، برای اینکه همه ممکنات معدوم بودند، قشری از نور وجود و فیض الهی روی اینها آمده که در معاد یا غیر معاد اگر این «سَلَخ» بشود و این قشر از نور گرفته بشود اینها می‌افتند در تاریکی، این معنای لطیفی است؛ ولی آن‌جا گذشت که سیدنا الاستاد این معنا را نمی‌پذیرند و فرمودند اگر «باء» بود، می‌شد این معنا از آن استفاده بشود، ولی چون «مِنْ» هست این معنا استفاده نمی‌شود.

مرگ موقت انسان در برزخ برای ورود به معاد

مطلب دیگر، در جریان مرگ که در باب برزخ گفته شد مرگ است، گرچه در برزخ می‌گویند بعد از اینکه تلقین شده سؤال و جواب شده به مرده می‌گویند: «نَمْ قَرِیرَ الْعِینِ»؛^۷ یعنی در قبر بخواب؛ ولی چون «إِنَّ النَّوْمَ أَحْوُ الْمَوْتِ»^۸ این نسبت به آن حیات بعدی یک مرگ موقت است؛ لذا قبر را می‌گویند «مَرَقَدَ»: ﴿مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرَقَدِنَا﴾^۹ و گر نه این شخص مرده است؛ گرچه در برزخ زنده است! ولی از برزخ می‌میرد و وارد مسئله معاد می‌شود، چون مرگ همان هجرت است، همان‌طوری که فنا و نابودیِ اوّلی نبود، فنا و نابودیِ دومی هم نیست. به هر

۷. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۳، ص ۲۳۲.

۸. مصباح الشریعة، ص ۴۴.

۹. سوره یس، آیه ۵۲.

تقدیر این گونه از آیات گاهی ما را به معارف دعوت می‌کنند، گاهی ما را به اخلاق دعوت می‌کنند، گاهی ما را به حقوق دعوت می‌کنند، گاهی ما را به علوم دعوت می‌کنند و گاهی هم ما را به فنون دعوت می‌کنند.

پرسش: استاد روح نمی‌میرد در برزخ؟

پاسخ: روح نه! اصلاً روح مردنی نیست! مفارقت روح از بدن هست که این بدن را رها می‌کند و در برزخ وارد بدن دیگر می‌شود تا در قیامت به همان بدن اوّلی خودش برگردد.

پرسش: در قیامت با بدن مادی دنیایی خودش برمی‌گردد؟

پاسخ: بله، یعنی همین بدن است، چون روایت دارد که طوری برمی‌گردد که «لَوْ رَأَيْتَهُ لَقُلْتَ فُلَانٌ»^{۱۰} و بهمان کاملاً افراد یکدیگر را می‌شناسند.

پرسش: مگر بدن مادی در آخرت می‌تواند دوام و بقا پیدا کند؟

پاسخ: به هر حال طوری است که مناسب با آخرت است؛ البته دنیا احکامی دارد و آخرت یک احکام دیگری دارد، ولی در روایات هست که طوری محشور می‌شوند «لَوْ رَأَيْتَهُ لَقُلْتَ فُلَانٌ» که انسان‌ها کاملاً یکدیگر را می‌شناسند.

پرسش: ...

فراهم کردن ابزار خلقت زشت یا زیبا توسط خود انسان

پاسخ: خود ذات اقدس الهی جدا می‌کند! هر جا که هستی هست، موجد آن ذات اقدس الهی است؛ منتها انسان ابزار آن را فراهم می‌کند؛ در دنیا با خلق خوب ابزار خلقت خوب را فراهم می‌کند، بعضی در قیامت زیبا محشور

۱۰. تهذیب الاحکام، ج ۱، ص ۴۶۶؛ «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَرْوَاحِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ فِي الْجَنَّةِ عَلَى صُورِ أَيْدَانِهِمْ لَوْ رَأَيْتَهُ لَقُلْتَ فُلَانٌ».

می‌شوند، «اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوُدُ فِيهِ الْوُجُوهُ وَلَا تُسَوِّدْ وَجْهِي يَوْمَ تَبْيِضُ فِيهِ الْوُجُوهُ»^{۱۱} این دعای هنگام شستن صورت وضوگیرنده همین است! در قرآن فرمود که بعضی سفیدرو و روسفید هستند، بعضی سیاه‌روی و روسیاه هستند؛^{۱۲} در دنیا سفید بودن یا سیاه بودن علامت فضل نیست - چه بلال حبشی و چه غیر بلال - هر که مؤمن باشد فضیلت دارد؛ ولی در آخرت اگر کسی سیاه‌روی بود، مربوط به فضا و هوا و تابش آفتاب نیست، مربوط به سیئات عمل است. پس بعضی‌ها سفیدرو و زیبا محشور می‌شوند و بعضی روسیاه و سیاه‌رو و زشت هستند و این را خود ما باید بسازیم؛ اخلاق و خلق با همان خلقت آمیخته است، کسی که متخلق است، یعنی این هنر را دارد که ابزار خوب تهیه کند تا آن سازنده و صورت‌گر این را به بهترین وجه بسازد. اگر کسی به خیاط جامه سیاه داد، او جامه سیاه برای او درست می‌کند؛ اما اگر کسی به خیاط جامه ظریف و لطیف و زیبا داد، او هم جامه زیبا درست می‌کند. پس تا ما به آن صورت‌گر خودمان چه بدهیم؛ اگر خدایی ناکرده اعمال سیاه بدهیم، گرفتار می‌شویم ﴿وَتَسْوَدُ وَجُوهُ﴾^{۱۳} می‌شود و اگر - إن شاء الله - اعمال سفید و روشن بدهیم ﴿يَوْمَ تَبْيِضُ فِيهِ وَجُوهُ﴾، به هر حال ما خودمان را باید با این ابزارمان بسازیم؛ عده‌ای زیبا محشور می‌شوند در حد یوسف یا بالاتر از یوسف و عده‌ای هم بسیار زشت محشور می‌شوند. در روایات معاد دارد که برخی - معاذ الله - به صورت‌هایی محشور می‌شوند که «تَحْسُنُ عِنْدَهَا الْقِرَدَةُ وَالْخَنَازِيرُ»^{۱۴} صورت‌های بوزینه از آن صورت‌ها خیلی بهتر است، این است که - معاذ الله - ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾^{۱۵} همین درمی‌آید؛ انسان این مواد و وسایل اولیه را خودش باید بپردازد.

۱۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۳، ص ۷۰ و ۷۱.

۱۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۶: ﴿يَوْمَ تَبْيِضُ وَجُوهُ وَتَسْوَدُ وَجُوهُ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وَجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ﴾.

۱۳. سوره آل عمران، آیه ۱۰۶.

۱۴. علم الیقین فی أصول الدین، ج ۲، ص ۱۰۹۹.

۱۵. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

بنابراین در همه بخش‌های علوم و فنون که قرآن کریم مطرح می‌کند، سرفصل همه مسئله توحید است، اوست که این کارها را کرده است، او واحدی است که ﴿لَا شَرِيكَ لَهُ﴾،^{۱۶} بعد مسئله علوم، مسئله اخلاق و مسئله فنون را یکی پس از دیگری ذکر می‌کند.

پرسش: ...

پاسخ: البته مرگی نیست، چون در آن معاد «موت» را می‌میرانند: «يُقَالُ لِلْمُوتِ مَتٌ».^{۱۷}

تفاوت نگاه ظاهری به آیات الهی با نگاه اهل معرفت و اولیای الهی

در بخش‌هایی از این آیات فرمود که ما ادله را نشان می‌دهیم تا اینها نگاه نکنند یا ایمان بیاورند یا یقین پیدا کنند. آن‌جا که سخن از نگاه است و علم ظاهری است، سخن از این است که ﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾^{۱۸} انسان اگر درباره شتر خوب بحث بکند، پی می‌برد که این نظم دقیق ناظمی دارد، حیوانات دیگر هم همین‌طور هستند؛ اما یک وقت است که از همین شتر - در جریان ناقه صالح - از سنخ ﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾^{۱۹} تعبیر نمی‌کند، می‌فرماید که صالح پیغمبر به اینها گفت که این آب را تقسیم بکنید: ﴿فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا﴾^{۱۹} این «نَاقَةُ اللَّهِ» است، این آیه الهی است. همه شترها را خدا خلق کرد؛ اما این معجزه است، چون معجزه است تعبیر فرمود: ﴿فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ﴾ که برای «تحدیر» است؛ یعنی «بَعْدُوا أَنْفُسَكُمْ» از این ﴿نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا﴾! دیگر سخن از ﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾ نیست، بلکه «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى نَاقَةِ

۱۶. سوره انعام، آیه ۱۶۳.

۱۷. رک: بحار الانوار، ج ۸، ص ۳۴۴ و ۳۴۵؛ «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِذَا دَخَلَ أَهْلُ الْجَنَّةِ الْجَنَّةَ وَأَهْلُ النَّارِ النَّارَ قِيلَ يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ فَيُشْرَفُونَ وَيَنْظُرُونَ وَيَقِيلُ يَا أَهْلَ النَّارِ فَيُشْرَفُونَ وَيَنْظُرُونَ فَيَجَاءُ بِالْمَوْتِ كَأَنَّهُ كَبْشٌ أَمْلَحُ فَيَقَالُ لَهُمْ تَعْرِفُونَ الْمَوْتَ فَيَقُولُونَ هُوَ هَذَا وَكُلُّ قَدْ عَرَفَهُ قَالَ فَيَقْدَمُ وَيُذْنَبُ ثُمَّ يُقَالُ يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ خُلُودٌ فَلَا مَوْتَ وَ يَا أَهْلَ النَّارِ خُلُودٌ فَلَا مَوْتَ قَالَ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ وَ أَذْذُهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ الْآيَةَ».

۱۸. سوره غاشیه، آیه ۱۷.

۱۹. سوره شمس، آیه ۱۳.

اللَّهُ»؛ یعنی «آیة الله». کلّ جهان از منظر برخی از اهل معرفت و طبق بعضی از آیات؛ نظیر «ثَاقَةُ اللَّهِ» است؛ یعنی هیچ چیزی در عالم نیست، مگر اینکه معجزه است. اینکه فرمود آنچه در آسمان است آیه است و آنچه در زمین است آیه است، این برای ﴿لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾^{۲۰} است. اگر کسی اهل یقین و شهود بود، هیچ فرقی ندارد برای او عصای موسی آن وقتی که ازدها می‌شود یا آن وقتی که در دست اوست یا عصایی که در دست دیگری است! هرچه که در عالم هست نشانه قدرت خدای سبحان است! این تعبیر خیلی فرق می‌کند؛ پس گاهی ما را به نظر دعوت می‌کند و گاهی از اشیا با اسامی خاصی نام می‌برد، فرمود: ﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾، گاهی آنچه در خارج است آیات خارجی است و آنچه در درون ماست آیات انفسی است؛ گاهی بالاتر از «آیت» یاد می‌کند؛ در بخش پایانی سوره مبارکه «فصلت» این مسئله گذشت در آیه ۵۳ فرمود: ﴿سُورِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ﴾؛ آنچه در جهان خارج است آیات الهی است که آیات آفاقی است ﴿وَفِي أَنْفُسِهِمْ﴾؛ آنچه در درون انسان است، از شئون او و قوای او، این عقل نظری او، عقل عملی او، وهم و خیال او، شهوت و غضب او همه اینها حیرت‌انگیز است و آیات الهی است؛ آیه است که نشان می‌دهد خدا را، مثل اینکه چمن آب را نشان می‌دهد، دُخان آتش را نشان می‌دهد، اینها آیه و علامت هستند؛ ازدها شدن آن عصا، نبوت موسای کلیم را نشان می‌دهد، آیت هستند. پس توده اهل نظر با فکر همراه می‌باشند، اینها شتر را نگاه می‌کنند تا پی ببرند به مقصد. «خواص» شتر را نمی‌بینند، آیت حق می‌بینند؛ خواه «ثَاقَةُ اللَّهِ» صالح باشد یا «ناقۀ» عادی؛ اینها آیت و نشانه هستند که با آنها به صاحب نشانه پی ببرند؛ اینها برای دو گروه است: ﴿سُورِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ﴾ که این نشانه است برای آن بی‌نشان، ﴿وَفِي أَنْفُسِهِمْ﴾ که این نشانه‌ها هستند برای بی‌نشان؛ برای اوحدی از اهل معرفت که ائمه فرمودند: «بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ»^{۲۱} دیگر آیه

۲۰. سوره جاثیه، آیات ۴ و ۲۰.

۲۱. الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحديثة)، ج ۱، ص ۱۵۷.

نیست، از خود خدا، خدا را می‌شناسند «بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ»؛ من تو را از راه تو شناختم! این دیگر نه راه فکر و استدلال و قیاس و منطق است، نه از راه معجزه‌شناسی است. آن عارف از راه «آیت» که بگوید: «به صحرا بنگرم، به دریا بنگرم»^۱ از راه شهود «آیت» به «ذی الآیه» پی می‌برد و آن حکیم و متکلم از راه «فکر» یا «حدوث» یا «تغییر» یا «امکان ماهوی» یا «امکان فقری» پی به خدا می‌برد؛ اما این گروه سوم که اوحدی از اولیای الهی هستند، نه از راه استدلال خدا را می‌شناسند و نه از راه آیه و علامت عارفانه می‌شناسند، آیتی در کار نیست، بلکه خود شیء است «اگر آفتاب آمد دلیل آفتاب».^۲ یک وقت انسان یک روشنی می‌بیند، این علامت این است که آفتاب طلوع کرده است؛ گاهی از سایه پی می‌برد، گاهی از نوری که از روزنه آمد پی می‌برد و گاهی خود آفتاب را می‌بیند، این می‌شود «آفتاب آمد دلیل آفتاب».

﴿سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ﴾ برای کسی که می‌گوید: «به صحرا بنگرم، به دریا بنگرم» که از آن قبیل است؛ ﴿وَوَفِّيْهِمْ أَنْفُسَهُمْ﴾ برای به عقل بنگرم است که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ»^۳ می‌شود؛ به عقل نظری بنگرم، به عقل عملی بنگرم، به وهم بنگرم، به خیال بنگرم، به شهوت بنگرم، به غضب بنگرم، به هویت بنگرم تو را می‌بینم، اینها آیت هستند؛ اما ﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ این سخن از آیه نیست، این ﴿عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ است، نه «بِكُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»! یک وقت است که می‌گوییم که «اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»، یعنی ﴿بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾؛^۴ اما وقتی جایی بخواهیم بگوییم خدا به همه چیز عالم است دیگر «باء» استعمال می‌شود، نه «علی»! اگر خواستیم بگوییم که «اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» عالم است، می‌گوییم ﴿اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ یا «بِكُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» و مانند آن؛ اما اگر خواستیم بگوییم

۱. دویقی‌های بابا طاهر، شماره ۱۶۲؛ «به صحرا بنگرم صحرا ته وینم *** به دریا بنگرم دریا ته وینم

بهر جا بنگرم کوه و در و دشت *** نشان روی زیبای ته وینم».

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۶؛ «آفتاب آمد دلیل آفتاب *** گر دلیل باید از وی رو متاب».

۳. مصباح الشریعة، ص ۱۳؛ متشابه القرآن و مختلفه (لابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۴۴؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲.

۴. سوره بقره، آیه ۲۳۱.

که هر چه که ما می‌خواهیم ببینیم اول خدا را می‌بینیم بعد آن را، این با «علی» استعمال می‌شود؛ یعنی بالای هر چیزی، شهودِ «الله» است! شما این طبقه بالایی را برداری و به طبقه دوم برسید، قبل از اینکه آن طبقه دوم را ببینی «الله» را می‌بینی! آن را برداری و طبقه سوم را بجوای ببینی، قبل از اینکه طبقه سوم را ببینی بالای آن «الله» را مشاهده می‌کنی! این جا دیگر سخن از «آیه» نیست که ما از آیه به «ذی‌الآیه» پی ببریم، ﴿وَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾. این «بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ» و «عَمِيتَ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا» که در دعای «عرفه» سید الشهداء (سلام الله علیه) آمده، این مخصوص آن خاندان است؛ ولی برای توده مردم همان راه نظر، یعنی ﴿فَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾ است؛ حالا یا از راه «حدوث» یا از راه «تغییر» یا از راه «امکان ماهوی» یا از راه «امکان فقری» پی به «الله» می‌برند. برای خواص از اولیای الهی مسئله «آیه» است که اگر توفیق پیدا کنیم می‌گوییم جهان آیه است، این طور نیست که حالا عصای موسی آن وقتی که اژدها شد آیه باشد و آن وقتی که در دست اوست آیه نباشد، هر چه در عالم هست آیه است که قرآن کریم از این تعبیرات زیاد دارد؛ اما آن کسی که نه از راه فکر و استدلال بخواند خدا را بشناسد و نه از راه آیت بخواند به «ذی‌الآیه» پی ببرد، آن مخصوص اولیای الهی است؛ یعنی اوحدی از اولیای الهی! دیگران که مشکل جدی دارند، در این راه هم اگر که خدای سبحان را بشناسند می‌فهمد که برهان هست و خدا هست و از هر چیزی محبوب‌تر و لذیذتر و معروف‌تر و محبوب‌تر هست؛ اما به هر حال دسترسی به او چون سخت است، مدام در گیر و دار هستند؛ آنها می‌گویند که ما یک مطالب نظری و پیچیده داریم که چگونه به خدا برسیم، بعد این مطالب پیچیده و نظری را با مطالب بدیهی حل می‌کنیم؛ البته باز در صفا و مروه داریم سیر می‌کنیم؛ از مطلب نظری به مطلب ضروری می‌رسیم و از مطلب ضروری به مطلب نظری می‌رسیم:

این صفا و مروه را سیر می‌کنیم که در نهایت مفهوم گیرمان می‌آید! آنهایی که این مفهوم مشکل آنها را حل نمی‌کند و در صدد این هستند که مصداق را ببینند می‌گویند:

آفت ادراک آن قالست و حال *** خون به خون شستن محالست و محال^۲

شما مفهوم نظری را با کمک مفهوم بدیهی حل می‌کنید، این خون را با خون شستید! اگر کسی از شما سؤال کند که عسل چیست؟ کندو را تعریف می‌کنید، زنبور را تعریف می‌کنید، موم را تعریف می‌کنید، گیاه را تعریف می‌کنید، مکیدن را تعریف می‌کنید، تولید را تعریف می‌کنید که این شده عسل، کسی بخواهد عسل‌سازی بکند همین علم‌ها کافی است؛ اما این دهن کسی را شیرین نمی‌کند! حرف اینها این است که ما می‌توانیم عسل تولید کنیم و بازار عسل‌فروشی هم راه بیندازیم، اما دهن شیرین نمی‌شود!

آفت ادراک آن قالست و حال *** خون به خون شستن محالست و محال

طرز تربیت قرآن کریم درباره استدلال بر توحید

شما مطلب نظری را با مطلب بدیهی حل می‌کنید - کار حوزه و دانشگاه این است - اما این دهن کسی را شیرین نمی‌کند! شما با ده دلیل ثابت کنید که خدایی هست، خدا روشن است مثل دو دوتا چهارتا! اما آن خدای دلپذیری که خلیل حق می‌گوید من خدایی که «آفل» است دوست ندارم؛ شما در تمام کتاب‌های فلسفی، کلامی - چه مشاء و چه اشراق - اینها را که بگردید، این طرز حرف زدن را پیدا نمی‌کنید. هیچ حکیم و ریاضیدانی می‌گوید من دوست ندارم! دوست ندارم یعنی چه؟! در مطالب علمی، نه اصولی می‌تواند بگوید، نه فقیه می‌تواند بگوید، نه حکیم می‌تواند بگوید

۱. شرح المنظومة، ج ۱، ص ۵۷.

۲. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بخش ۲۶.

و نه متکلم می‌تواند بگوید که من دوست ندارم این‌طور بشود، دوست نداری نداشته باش! اگر برهان داری اقامه کن! در علوم حرف اول را دلیل می‌زند؛ من دوست دارم و من دوست ندارم را که شما در هیچ جا نشنیدید! ولی در مهم‌ترین کتاب‌های ما یعنی قرآن کریم و در مهم‌ترین استدلال‌های ما که توحید است، از مهم‌ترین انبیای ما که خلیل حق است، سخن از دوست داشتن مطرح است، می‌گوید من «آفل» را دوست ندارم! این طریقه فلسفه و کلام نیست، طریقه وحی است! قرآن خدایی را ثابت می‌کند که دلپذیر باشد! خدا آن است که به او آدم دل بدهد! اینکه خدایی هست در عالم که این مشکل ما را حل نمی‌کند؛ آن خدایی که وحی او را ثابت می‌کند با ایمان همراه است، خدایی که دل در برابر او خاضع باشد، ﴿لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ﴾^۱، چرا؟ چون خدا آن است که محبوب باشد و «آفل» محبوب نیست، پس «آفل» خدا نیست. این طرز تربیت قرآن کریم است، شما تمام کتاب‌های فلسفی و کلامی را ببینید، این طرز فکر را نمی‌بینید؛ در ریاضیات نیست، در فیزیک نیست، در شیمی نیست، در فقه نیست، در اصول نیست. هیچ فقهی می‌گوید که من دوست ندارم این‌طور باشم؟ این چه استدلالی است؟! در فقه شما دیدید آیا هیچ فقهی استدلال بکند که من این را دوست ندارم؟! یا در اصول کسی بگوید من او را دوست دارم؟! اینها علمی نیست که با دوست داشتن یا نداشتن همراه باشد؛ در علوم عقلی هم همین‌طور است! اما قرآن کریم یک کتاب علمی خشک نیست، علمی است که با دل کار دارد، می‌گوید خدا آن است که دل در برابر او خضوع کند، آن حقیقت نامتناهی است، چیزی که دلپذیر نباشد خدا نیست! شما هر چه را ممکن است که بر او تحمیل بکنی، ولی او خدا نیست، ﴿لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ﴾.

شیوه استدلال امام صادق (علیه السلام) بر معرفت توحیدی قبل از معرفت اسم و وصف او

بنابراین تکراری در قرآن که نیست، این «تثلیث» پایان بخش سوره مبارکه «فصلت» هم که فرمود چیزی در عالم نیست مگر اینکه «آیه» است؛ اگر بیرون را نگاه بکنید آیه است، درون را نگاه بکنید آیه است؛ فوق درون و

۱. سوره انعام، آیه ۷۶.

بیرون آیه نیست، چیزی به عنوان آیه خدا را نشان بدهد نیست، از خدا به خودِ خدا بخواهی پی ببری، دیگر آیت و نشانه‌ای نیست! شما خود آفتاب را که دارید می‌بینید، نشانه که ندارد. اگر نور خارجی را ببینی، سایه درخت را ببینی می‌گویی آفتابی هست؛ اما وقتی خود آفتاب را می‌بینی، این دیگر «آیت» نیست، «علامت» نیست، «نشانه» نیست، خودش را دارید می‌بینید! ببینید این استدلال را وجود مبارک امام صادق به شاگردان آموخت. خدا سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت کند! این را در ذیل آیه سوره مبارکه «یوسف» مشخص کردند و در بحث‌های دیگر هم فرمودند؛^۱ ببینید این همه آیاتی که ما تلاوت می‌کنیم و سوره مبارکه «یوسف» را مکرر می‌خوانیم، این استدلال و این نحوه برداشت از غیر امام صادق را کسی نقل نکرده است؛ حضرت فرمود شما به این فکر هستید که خدا را با چیزی دیگر بشناسید؟ خدا که شاهد است و چیز دیگر غایب است، مگر غایب را وسیله برای شناخت حاضر قرار می‌دهند؟! فرمودند که اگر کسی نزد شما حاضر باشد، اوّل او را می‌بینی، بعد به اوصاف او پی می‌بری؛ اوّل خود شخص را می‌بینید، بعد به اندام او، به چهره او، به رنگ او پی می‌بری، بعد وقتی حرف می‌زند به علم او و وقتی که عمل می‌کند به وصف او پی می‌بری؛ وصف او، علم او، اندام او بعد از شهود خود اوست! وصف مشهود و کسی که حاضر است، بعد از شهود اوست؛ اوّل خود او را مشاهده می‌کنید، بعد اسم او را و بعد هم وصف او را می‌پرسید که جنابعالی اسم شما چیست؟ بعد قدّش را آدم نگاه می‌کند، وصفش را نگاه می‌کند. پس اوّل هستی خود شیء مشاهده می‌شود، بعد اسم و وصف؛ ولی اگر کسی غایب بود، اوّل اسم و وصف هست، اسم او را آدم می‌بیند، وصف او را می‌بیند، بعدها شخص را بر آن تطبیق می‌کند و خود شخص را می‌شناسد. پس اگر معروف ما غایب باشد، اوّل اسم است و وصف، بعد خود شخص؛ اگر حاضر باشد، اوّل خود شخص است، بعد اسم و وصف.

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۱، ص ۲۳۶؛ «تأکید الجملة المستفهم عنها للدلالة على أن الشواهد القطعية قامت على تحقق مضمونها وإنا يستفهم لمجرد الاعتراف فحسب...».

وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) در همان آیه سوره مبارکه «یوسف» استدلال می‌کند، می‌گوید برادران یوسف، او را دیدند، این آقا را دیدند، نمی‌دانند که یوسف است! این شخص را دیدند، «أنت» را دیدند و از «أنت» پی به یوسف بردند: ﴿أَتَاكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ﴾^۱ یعنی اوّل شخص را دیدند، بعد به اسم پی بردند. نگفتند یوسف تو هستی! گفتند تو یوسف هستی؟! فرمود بله من یوسف هستم؛ این تعبیری است که ما مرتّب می‌خوانیم و می‌گوییم؛ ولی هرگز در ذهن ما این طور نمی‌آید. وجود مبارک امام صادق از همین تعبیر که «أنت» را بر یوسف مقدم داشت که اوّل «أنت» را آدم می‌شناسد، بعد اسم و وصف را می‌شناسد، گفت چون یوسف حاضر بود و برادران او را دیدند، اوّل او را دیدند و بعد به اسم و وصف او پی بردند، او گفت بله من یوسف هستم.^۲ در خداشناسی هم فرمود خدا چون شاهد است، اوّل خدا را می‌بینید، بعد «الله» را، بعد «رحمان» را، بعد «حکیم» را، بعد «علیم» را و بعد «قدیر» را می‌شناسید. اوّل او را می‌بینید، بعد به اسمای حسناى او پی می‌برید! «إِنَّ مَعْرِفَةَ عَيْنِ الشَّاهِدِ» قبل از معرفت اسم و وصف اوست «كَمَا قَالُوا لِيُوسُفَ ﴿إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ﴾».^۳ این همان امام صادق است که احکام فقهی را برای ما بیان می‌کند! این جزء غرر روایات است؛ حتماً به این آیه، به ذیل این آیه، به روایتی که در ذیل آیه است مراجعه کنید، ببینید که شیوه استدلال را اینها چطور بیان می‌کنند! گفت: «از شافعی نپرسید امثال این مسائل»^۴ که چرا «أنت» مقدم بر یوسف شد؟ این را یک امام صادق (سلام الله علیه) می‌خواهد که چون «أنت» قبل از یوسف ذکر شد؛ یعنی کسی که حاضر هست، اوّل خود او را باید شناخت، ما نمی‌دانیم که اسم و وصف او چیست، بعد به اسم و وصف او پی می‌بریم؛ چه اینکه برادران یوسف اوّل یوسف را شناختند، بعد به اسم او پی بردند. فرمود ما خدا را اوّل باید بشناسیم و ببینیم، بعد «الله» را، بعد «رحمان» را و بعد «رحیم» را! «إِنَّ مَعْرِفَةَ عَيْنِ الشَّاهِدِ» قبل از معرفت اسم

۱. سوره یوسف، آیه ۹۰.

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۳۳۶ و ۳۳۷.

۳. تحف العقول، ص ۳۲۸.

۴. دیوان حافظ، غزل ۳۰۷؛ «حلاج بر سر دار این نکته خوش سرايد *** از شافعی نپرسند امثال این مسائل».

و وصف اوست؛ اما معرفت غایب بعد از معرفت اسم و وصف اوست؛ از همین تقدیم «أنت» بر یوسف! این روایت در ذیل همین آیه نورانی ﴿إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ﴾ است.

غرض این است که این ﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ﴾^۱ ناظر به همین قسمت است که وقتی او حاضر در همه جاست، در درون ما در بیرون ما، ﴿يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾^۲ این است، قبل از اینکه ما دیگران را بشناسیم - حتی خودمان را بشناسیم - او را داریم می‌شناسیم.

فتحصل که تکراری در کار نیست و اینکه فرمود دریا را و صحرا را و مانند آن را خلق کردیم، برای آن است که هم در مسئله بهره‌وری از نظام، اول سخن از توحید حق است و هم از نظر معرفت‌شناسی، اول معرفت ذات اقدس الهی است.

«و الحمد لله رب العالمین»

۱. سوره فصلت، آیه ۵۳.

۲. سوره انفال، آیه ۲۴.